بازخوانی ترور شهید مجید شریف‌واقفی

منافق علیه مجاهد

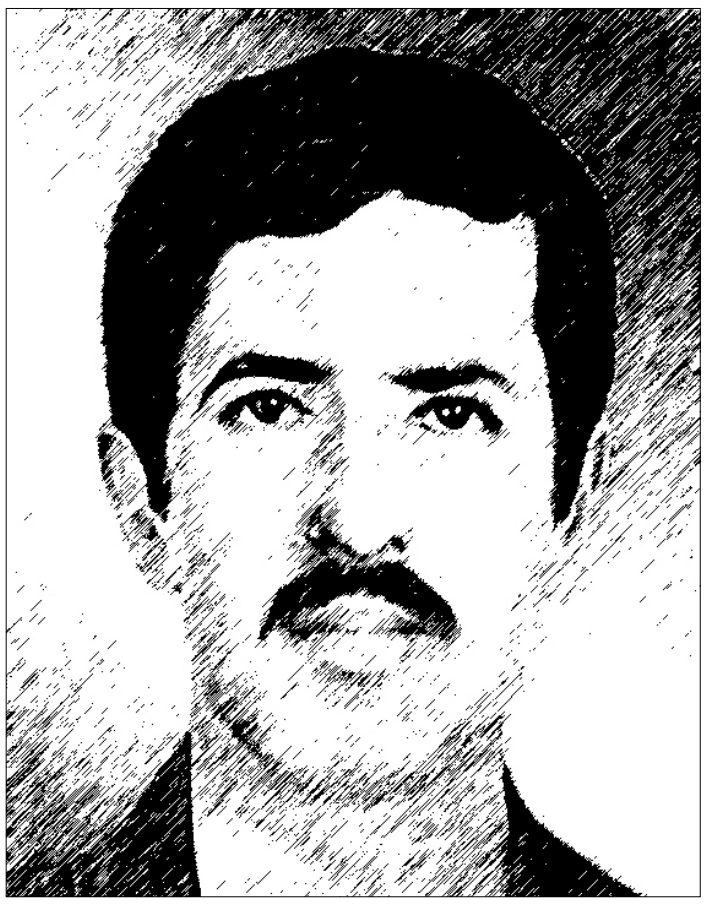

۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۴ «مجید شریف‌واقفی» یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق در پی ایستادگی بر مواضع اسلامی خود و نپذیرفتن مواضع جدید و التقاطی برخی رهبران این سازمان، به دست سران این گروه به شهادت رسید. سازمان مجاهدین خلق – منافقین - سابقه‌ای مشحون از تروریسم در پرونده خود دارد. مجید شریف‌واقفی از نخستین اعضای پرنفوذ این سازمان بود که به مخالفت با گرایش‌های مارکسیستی رهبران جدید سازمان پرداخت و زمانی که قصد کناره‌گیری از سازمان را داشت، به شکلی خونین حذف شد.[۱]

■ مجیدشریف‌واقفی کیست؟

مجید سال ۱۳۲۷ در تهران متولد شد. ۱۲ روزه بود که پدرش «حبیب‌الله» که کارمند اداره فرهنگ و هنر و استاد زری‌بافی بود به اصفهان منتقل شد. تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در آن شهر گذراند. در همین دوران بود که به فعالیت‌های دینی و اجتماعی روی آورد. پس از خاتمه تحصیلات دبیرستان به عنوان دانش‌آموز ممتاز استان شناخته شد. سال ۱۳۴۵ در زمره اولین دانشجویان دانشگاه صنعتی در رشته برق به تحصیل پرداخت و یکی از بنیانگذاران انجمن اسلامی آن دانشگاه بود. یکی از اعضای سازمان درباره نحوه وصل او به سازمان می‌نویسد:... آشنایی من با مجید شریف‌واقفی از اوایل دوره دانشگاه شروع شد و در انجمن اسلامی شرکت داشتیم. بعداً در سال ۴۸ من و شریف‌واقفی توسط «مسعود اسماعیل‌خانیان» در جلسه مذهبی خوابگاه دانشجویان دانشگاه آریامهر آشنا شدیم که منجر به عضوگیری ما شد.[۲]

در جریان ضربه اول شهریور سال ۱۳۵۰ در رابطه با اسناد و مدارکی که در «خانه جمعی» به دست آمده بود، نام شریف‌واقفی نیز لو رفته و مأموران به سراغ وی رفتند. در آن هنگام وی به عنوان افسر وظیفه در اداره برق منطقه فارابی تهران مشغول خدمت بود. «محسن سیدخاموشی» که در ترور شریف‌واقفی دست داشت، می‌نویسد: یک روز شریف‌واقفی در محل کارش بود، از طرف ساواک آمدند او را دستگیر کنند. پیش او آمده، گفتند آقای شریف‌واقفی کجاست؟ او در جواب گفت همین جا بایستید الآن می‌روم صدایش می‌کنم و بعد رفته بود و متواری شده بود.[۳]

با شروع زندگی مخفی، شریف‌واقفی به همراه «احمد رضایی» به بازسازی سازمانی پرداخت که تمام کادرهای برجسته خود را از دست داده بود. در این زمان مجید به عنوان معاون «کاظم ذوالانوار» فعالیت می‌کرد. بعد از بازداشت کاظم در مهرماه ۵۱ مجید به مرکزیت سازمان راه یافت و با «رضا رضایی» هم‌ردیف شد. بعد از کشته شدن رضا، او مسؤول شاخه کارگری شد. مجید علاوه بر مسؤولیت مزبور، مسؤول امنیتی سازمان نیز بود و هر ماه یک نشریه داخلی با نام «نشریه امنیتی» را منتشر می‌کرد. این نشریه تا آذر ۵۳ یکی از منظم‌ترین نشریات سازمان محسوب می‌شد. مسؤولیت دیگر مجید «گروه الکترونیک» بود و با نظارت او «عبدالرضا منیری‌جاوید» معروف به «خسرو الکترونیک» موفق شد بسیاری از فرکانس‌ها و امواج رژیم را کشف و کنترل کند. رابطه با افراد خارج از کشور و ارسال خبر، پیام و تحلیل برای آنها از جمله دیگر مسؤولیت‌های او بود. سازمان در جریان تغییر مواضع، مجید را به کارگری می‌فرستد. محسن سیدخاموشی راجع به مجید می‌نویسد:

«... عضو کمیته مرکزی بوده است. او مذهبی بود و در جریان خانه‌گردی شبانه دیگر حاضر نمی‌شود با بچه‌ها همکاری کند. به دلیل چاپ مقاله پرچم که در نشریه داخلی چاپ شده بود، در جواب به او می‌گویند که اگر حاضر به همکاری نشوی خیانت کرده‌ای و او حاضر می‌شود همکاری کند. بالاخره به کار کارگری قرار می‌شود برود. او به ظاهر مدت ۶ ماه به کار کارگری می‌رفته ولی در پنهان با حسین (مرتضی صمدیه لباف) و کریم (سعید شاهسوندی) و زنش مشغول فعالیت برای تشکیل گروه جدید بوده است. آنها پیش اعضای پایین می‌رفتند و با آنها صحبت می‌کردند. بالاخره زن مجید شریف‌واقفی بعد از مدت ۶ ماه طی نامه‌ای که برای کمیته مرکزی می‌فرستد، مسائل پنهانی آنها را فاش می‌کند.[۴] مجید در تلاش خود برای تشکیل گروه جدید یا دور کردن منحرفان از تشکیلات سازمان ناکام می‌ماند و ۱۶ اردیبهشت ۵۴ به تصویب مرکزیت مارکسیست‌شده، ترور و جسدش سوزانده می‌شود.

■ ترور شریف‌واقفی

مرکزیت سازمان در اسفندماه ۱۳۵۳ از طریق «لیلا زمردیان» همسر شریف‌واقفی، که ضمناً رابط وی با سازمان بود، دریافت شریف‌واقفی که به دلیل مخالفت با انحراف ایدئولوژیک قبلاً از مرکزیت تصفیه شده بود، «مسلح» است. لیلا در یک متن انتقاد از خود - پس از اینکه از طرف مسؤولش متهم شده بود که حقایق را نمی‌گوید - اعتراف کرد از همان آذرماه ۵۳ می‌دانسته که شوهرش مسلح است ولی گزارش نکرده است. ضمناً «صمدیه لباف» نیز یکی، دو بار به وحید افراخته گفته بود که دیگر به دلایل اعتقادی نمی‌خواهد با سازمان کار کند. این مساله نیز شائبه ارتباط منظم مخالفان را برای هسته مرکزی سازمان تقویت کرد و لذا تصمیم به مذاکره اولیه با مخالفان گرفتند. طی چند تماس که در فروردین‌ماه ۱۳۵۴ بین «وحید افراخته» به نمایندگی از مرکزیت با مجید شریف‌واقفی و صمدیه‌لباف گرفته شد، آنان صریحاً اظهار داشتند دیگر نمی‌خواهند با سازمان کار کنند و تصمیم به جدایی گرفته‌اند. از جمله توجیهات و انگیزه‌های مرکزیت سازمان در ترور وی - شریف‌واقفی - ترس از نوعی انتقام‌گیری «مکتبی» بوده است؛ که تردیدی نیست قیاس به نفس کرده‌اند. مرکزیت توصیه کرد که شریف‌واقفی، صمدیه لباف و سعید شاهسوندی را تصفیه فیزیکی (ترور) کنند؛ و ضمناً با سیف‌الله کاظمیان، سمپات صمدیه و انباردار آنها نیز بعد از ترور آن دو تماس گرفته شود که «انبارک» را تحویل دهد.[۵] طبق قراری که از طریق لیلا زمردیان به شریف‌واقفی ابلاغ شد، وحید افراخته و او در ساعت ۴ بعدازظهر روز ۱۶ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۴ در سه‌راه بوذرجمهری نو (۱۵ خرداد شرقی) باید یکدیگر را می‌دیدند. قبلاً محسن سیدخاموشی و حسین سیاه‌کلاه در یکی از کوچه‌های خیابان ادیب‌الممالک مستقر شده بودند و در انتظار ورود شریف‌واقفی به سر می‌بردند که قرار بود علامت آن را «منیژه اشرف‌زاده کرمانی» بدهد. طبق برنامه، لیلا، همسر شریف - بی‌آنکه از جریان ترور مطلع باشد - او را تا محل ملاقاتش با وحید همراهی کرد و جدا شد. قرار بود در این ملاقات آخرین حرف‌ها زده شود و وحید - احتمالاً و صرفاً به لحاظ تاکتیکی جهت انحراف ذهن شریف- موافقت سازمان را به مجید شریف‌واقفی اعلام دارد. وحید وی را به داخل خیابان ادیب برد و زمانی که به کوچه محل استقرار ۲ عضو دیگر رسیدند و خواستند از آن عبور کنند، حسین سیاه‌کلاه یک گلوله از روبه‌رو به صورت شریف‌واقفی و وحید افراخته نیز گلوله‌ای از پشت سر به او شلیک کرد. جسد او به سرعت در صندوق عقب اتومبیلی که از قبل آماده بود قرار گرفت، وحید و ۲ نفر دیگر با رانندگی «محسن خاموشی» به سوی بیابان‌های مسگرآباد حرکت کردند. در آنجا شکم شریف‌واقفی توسط خاموشی و «سیاه‌کلاه» پاره شد و در آن، محلول بنزین و کلرات و شکر ریختند و آتش زدند. پس از سوزاندن جسد، آن را قطعه‌قطعه کردند و در چند نقطه دفن نمودند. به علت سوزاندن و مثله کردن جسد، یکی از دست‌های حسین سیاه‌کلاه مقداری سوخت که در نتیجه نتوانست در برنامه بعدی که قرار بود ساعت ۶ بعدازظهر اجرا شود (ترور صمدیه‌لباف) شرکت کند.

■ شرح قتل و جسدسوزی شریف‌واقفی از زبان خاموشی

سیدمحسن سیدخاموشی، از عوامل اصلی ترور شریف‌واقفی، اعترافات دهشتناکی درباره این حادثه دارد؛ که عین آن را در حضور والدین او نیز تکرار کرد و از تلویزیون رژیم شاه پخش شد. در محل قرار، «علی»، بعد «حیدر» و «حسن» هم آمدند.[۶] ماشین قهوه‌ای را هم با خود آورده بودند... وسایل ضروری را داخل ماشین گذاشتم (کلرات – بنزین – برزنت – ابر – نایلون - هر کدام یک دست لباس اضافی برای خود آورده بودیم- میخ پنجری- لنگ). صندوق عقب را مرتب کردیم؛ اول یک ورقه نایلون زیر انداختیم. بعد برزنت را روی آن کشیدیم، بعداً ابر را روی برزنت کشیدیم. حدود ۳ کیلو کلرات در بسته[های] یک کیلویی در داخل ماشین گذاشتیم. یک پیت هم خریدیم و آن را پر از آب کرده داخل ماشین گذاشتیم. طرح بدین شکل بود که روبه‌روی کوچه ادیب [الممالک] (کوچه باریک) یک همشیره بایستد؛ بعد وقتی مجید شریف‌واقفی وارد کوچه شد، همشیره برود و عباس وارد کوچه شده مجید شریف‌واقفی را بکشد، بعد جسد را ۲ نفری (عباس و حیدر) با هم حمل کنند، در صندوق عقب بگذارند و بعد سوار شده بروند... حیدر سر قرار مجید شریف‌واقفی رفت. من و عباس هم ماشین قهوه‌ای را به کوچه‌ای برده نمره‌ها را باز کرده و نمره‌های جعلی را پشت شیشه‌های آن گذاشتیم و به محل عمل رفتیم؛ ماشین را دم کوچه باریک گذاشتیم و ایستادیم. چند لحظه بعد، علی با ناراحتی آمد و گفت: «همشیره سر قرار خود نیامده؛ چه کار کنیم؟» عباس گفت: «مهم نیست؛ من طوری می‌ایستم که نیمی از کوچه را ببینم.» ما ایستاده بودیم که دیدیم همشیره با چادر آمد و روبه‌روی کوچه ایستاد. حدود یک ربع گذشت که همشیره رفت. عباس از من خداحافظی کرده و داخل کوچه شد؛ لحظه‌ای بعد صدای شلیک گلوله بلند شد. من لنگ را برداشته و داخل کوچه شدم که دیدم مجید شریف‌واقفی، به صورت، روی زمین افتاده است. لنگ را روی صورت او گذاشتم و برگشتم؛ ماشین را روشن کرده دستمالی تر کردم. وقتی عباس و حیدر جسد را داخل ماشین گذاشتند، من خون‌های روی سپر را پاک کردم و با هم سوار شدیم و رفتیم...

عباس از جلو یک تیر به صورت او شلیک کرد[ه] و حیدر هم یک تیر به پشت سرش شلیک نموده [بود]؛ بعد ۲ نفری جسد را داخل ماشین آوردند. چند زن از دیدن صحنه داد و فریاد کردند؛ که حیدر سر آنها داد کشید: «ما پلیسیم، دور شوید. کسی که کشته شد، خرابکار بود». از طریق [کوچه] آب‌منگل و شهباز رفته و از آنجا به خیابان عارف، نزدیک میدان خراسان [رفتیم]. حیدر پیاده شد و من و عباس وارد جاده مسگرآباد شدیم. همان موقع که مجید شریف‌واقفی روی زمین افتاده بود، اسلحه‌اش را از کمرش برمی‌دارند - اسلحه‌اش یک ۷/۶۵ بود- همان اسلحه‌ای که از انبار تخلیه کردند، ولی نارنجکش را برنمی‌دارند و نارنجک از کمرش می‌افتد و عباس و حیدر نفهمیده بودند؛ در نتیجه نارنجک در کوچه ماند. من و عباس در جاده مسگرآباد، همانجایی که [وحید افراخته] علامت داده بود، رفتیم ولی جایی برای سوزاندن جسد نبود؛ زیرا همان لحظه‌ای که ماشین را پارک کردیم، یک گله گوسفند و چند مرد نزدیک ما شدند. در هر صورت ما از منطقه دور شدیم و در امتداد جاده قدیم پیش رفتیم. بالاخره جایی یافتیم در ۱۸ کیلومتری جاده مسگرآباد، که چاله‌های زیادی داشت. بعد از مدتی معطلی، بالاخره جسد را از ماشین پایین انداختیم و کلرات را روی جسد ریختیم، بویژه [روی] صورت او، بعد بنزین ریختیم، بعد دست‌های خود را و ماشین را تمیز کردیم؛ بعد مقداری هم بنزین روی دست و پای عباس ریخته شد. در همان حال فندک را زد: از جسد شعله طولانی بلند شد و از دست و پای عباس هم شعله بلند شد؛ مقداری عقب رفته، من روی او پریدم و او را زمین زده و شعله را خفه کردم. وقتی بلند شدیم، متوجه شدیم که شعله به در صندلی عقب ماشین گرفته؛ به سرعت داخل ماشین پریده و ماشین را از شعله‌ها دور کردم....[۷] در گودالی جسد را انداخته و کلرات و بنزین روی آن ریختیم. جیب‌های آن را تخلیه کردیم؛ ۲۰ عدد قرص سیانور داشت و مقداری نوشته که آیه قرآن در آن بود و حدود ۴۰۰ تومان پول.

پی‌نوشت

۱- خلاصه پرونده‌ها...، شریف‌واقفی، مجید

۲- پرونده مجید شریف‌واقفی: برگ بازجویی حسین شیخ‌بلاقرقاضی

۳- همان: برگ بازجویی سیدمحسن سیدخاموشی

۴- پرونده مجید شریف‌واقفی، بازجویی سیدمحسن سیدخاموشی

۵ - این تماس در حال انجام بود که وحید افراخته و در پی او کاظمیان دستگیر شدند

۶- کلید نام‌های مستعار که در این متن آمده این است: علی (بهرام آرام) - حیدر (وحید افراخته) - حسن (محمد طاهرر حیمی) - عباس (حسین سیاه‌کلاه) - همشیره (منیژه اشرف‌زاده کرمانی)

۷- پرونده خاموشی، ج ۱: ص ۲۹۶ روحانی، نهضت امام خمینی(ره)، ج ۳: صص ۴۲۵ - ۴۲۴

منبع: سازمان مجاهدین خلق، پیدایی تا فرجام

مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی

■ ■ ■

نامه جلال آل‌احمد به امام خمینی(ره)

فدای سر شما...

شهریورماه هر سال، سالگشت رحلت «جلال آل‌احمد» از نویسندگان برجسته تاریخ معاصر ایران است. همو که «سیدحسین» نام دارد، شناسنامه‌اش وی را «سیدجلال‌الدین سادات آل‌احمد» می‌نامد و به «جلال آل‌احمد» مشهور است. جلال هفتم فروردین ۱۳۰۳ در محله سیدنصرالدین تهران به دنیا آمد. پدرش «سیداحمد طالقانی» روحانی بود و پس از اینکه جلال تحصیل در دبستان را به پایان رساند، او را مجبور کرد ترک تحصیل کند و در بازار مشغول کار شود. جلال نیز چنین کرد، اما دور از چشم پدر در کلاس‌های شبانه مدرسه دارالفنون درس خواند. در همین زمان به اصرار پدر برای تحصیل علوم دینی به نجف رفت اما زود به ایران بازگشت و از تحصیل علوم دینی منصرف شد. سال ۱۳۲۲ از دارالفنون دیپلم گرفت و برای ادامه تحصیل راهی دانش‌سرای عالی شد و جزوه‌ای با نام «عزاداری‌های نامشروع» ترجمه و منتشر کرد. سال ۱۳۲۳ به عضویت «حزب توده ایران» درآمد و فروردین سال ۱۳۲۴ اولین داستانش با نام «زیارت» در مجله «سخن» منتشر شد. چند ماه بعد هم مجموعه داستان «دید و بازدید عید» را به چاپ رساند. سال ۱۳۲۵ش پس از پایان تحصیل در دانش‌سرای عالی، معلم شد. در حزب توده نیز زیر نظر «احسان طبری» (از سران این حزب) ماهنامه «مردم» را راه انداخت و ۶ ماه نیز مدیر چاپخانه حزب توده- چاپخانه شعله‌ور – بود. سال ۱۳۲۶ش او و تعدادی از اعضای حزب توده به رهبری «خلیل ملکی» از آن حزب کناره گرفتند. علت کناره‌گیری‌شان پیروی حزب توده از سیاست‌های اتحاد جماهیر شوروی و رهبر آن «استالین» بود. آنها سپس حزب دیگری به نام «حزب سوسیالیست توده ایران» را راه انداختند که دوام چندانی نیاورد. جلال برای مدتی از سیاست کناره گرفت و به تألیف و ترجمه پرداخت. آل‌احمد سال ۱۳۲۹ش با «سیمین دانشور» نویسنده و استاد دانشگاه ازدواج کرد. در همین سال دوباره به عالم سیاست بازگشت و ابتدا در «حزب زحمتکشان ملت ایران» به فعالیت پرداخت و با آغاز نهضت ملی و نخست‌وزیر شدن «محمد مصدق»، حزب دیگری به همراه خلیل ملکی، به نام «نیروی سوم» راه انداخت و نشریه‌های مختلفی چون علم و زندگی، شاهد و نیروی سوم را اداره می‌کرد. مجموعه داستان «زن زیادی» و ترجمه «دست‌های آلوده» اثر «ژان پل سارتر» را نیز سال ۱۳۲۹ش منتشر کرد. بعد از وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و شکست نهضت ملی ایران، از نیروی سوم کناره گرفت. از این پس آل‌احمد به سبب شکست‌های پی در پی سیاسی، سکوت پیشه کرد. خود درباره این دوره از زندگی‌اش می‌گوید: «فرصتی بود برای به جد در خویش دقیق شدن و سفر به دور مملکت...» و حاصل آن کتاب‌هایی است چون: «اورازان، تات‌نشین‌های بلوک زهرا، جزیره خارک (دُرّ یتیم خلیج)، سرگذشت کندوها، مدیر مدرسه و... سال ۱۳۴۱ش او سردبیر نشریه‌ای شد به نام «کیهان ماه». در شماره اول این نشریه از آل‌احمد مقاله‌ای چاپ شد که ساواک آن را سانسور کرد. این مقاله در حقیقت فصل اول کتابی بود به نام «غربزدگی» که در آن آل‌احمد به دنباله‌روی سیاسی و اقتصادی از غرب انتقاد کرده بود. روی سخن در این کتاب نظام شاهنشاهی بود که از نظر آل‌احمد مملکت را به سمت مستعمره بودن می‌برد و به مصرف‌کننده شرکت‌های خارجی بدل می‌کرد. سانسور نتوانست کاری کند و غربزدگی به صورت مخفی منتشر شد و مخالفان و موافقان بسیاری یافت و تا سال‌ها بعد عده بی‌شماری بویژه نسل جوان کتاب را مطالعه و تحت تأثیر آن قرار گرفتند. آل‌احمد در نیمه آخر سال ۱۳۴۱ش برای مطالعه در کار نشر کتاب‌های درسی از طرف وزارت فرهنگ راهی اروپا شد. سال ۱۳۴۳ش نیز به شوروی رفت. سپس به حج مشرف شد. سفر وی به حج در فروردین ۱۳۴۳ و چند روز پس از آزادی امام خمینی(ره) از زندان رژیم شاه صورت گرفت. جلال در ۲۱ فروردین و ۶ روز پس از آزادی امام خمینی(ره) نامه‌ای از مکه مکرمه برای ایشان نوشت. متن نامه که بعداً ساواک آن را در منزل امام خمینی(ره) کشف کرد چنین است:

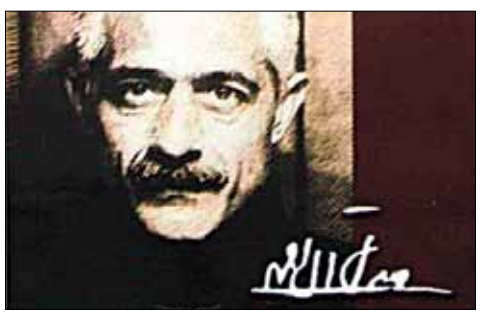

«مکه - روز شنبه ۲۱ فروردین ۱۳۴۳/ ۸ ذی‌الحجه ۱۳۸۳

آیت‌الله! وقتی خبر خوش آزادی آن حضرت تهران را به شادی واداشت منتظرالپرواز بودم به سمت بیت‌الله. این است که فرصت دست‌بوسی مجدد نشد. اما اینجا ۳-۲ خبر اتفاق افتاده است و شنیده شده که دیدم اگر آنها را وسیله‌ای کنم برای عرض سلامی بد نیست. اول اینکه مردی شیعه جعفری را دیدم از اهالی الاحساء – جنوب‌غربی خلیج‌فارس، حوالی کویت و ظهران – می‌گفت ۸۰ درصد اهالی الاحساء و حنوف و قطیف شیعه‌اند و از اخبار آن واقعه مؤلمه ۱۵ خرداد حسابی خبر داشت و مضطرب بود و از شنیدن خبر آزادی شما شاد شد. خواستم به اطلاعتان رسیده باشد که اگر کسی از حضرات روحانیان آن سمت‌ها گسیل بشود هم جا دارد و هم محاسن فراوان. دیگر اینکه در بین شهر شایع است که قرار بود آیت‌الله «حکیم» امسال مشرف شود ولی شرایطی داشته که سعودی‌ها دوتایش را پذیرفته‌اند و سومی را نه. دوتایی که پذیرفته‌اند: داشتن محرابی برای شیعیان در بیت‌الله - تجدید بنای مقابر بقیع - و اما سوم که نپذیرفته‌اند حق اظهار رأی و عمل در رؤیت هلال. به این مناسبت حضرت ایشان خود نیامده‌اند و هیأتی را فرستاده‌اند. گویا به ریاست پسر خود. خواستم این ۲ خبر را داده باشم. دیگر اینکه گویا فقط ۲ سال است که به شیعه در این ولایت حق تدریس و تعلیم داده‌اند. پیش از آن حق نداشته‌اند. دیگر اینکه «غربزدگی» را در تهران قصد تجدید چاپ کرده بودم- با اصلاحات فراوان -زیر چاپ جمعش کردند. و ناشر محترم متضرر شد. فدای سر شما. دیگر اینکه طرح دیگری در دست داشتم که تمام شد و آمدم درباره نقش روشنفکران میان روحانیت و سلطنت و توضیح اینکه چرا این حضرات همیشه در آخرین دقایق طرف سلطنت را گرفته‌اند و نمی‌بایست. اگر عمری بود و برگشتیم تمامش خواهم کرد و به محضرتان خواهم فرستاد. علل تاریخی و روحی قضیه را گمان می‌کنم نشان داده باشم. مقدماتش در «غربزدگی» ناقص چاپ اول آمده. دیگر اینکه امید دارم موفق باشید. والسلام.

جلال آل‌احمد»

همچنان که آن‌بار در خدمتتان به عرض رساندم حقیرگوش به زنگ هر امر و فرمانی است که از دستش برآید. دیده شد که گاهی اعلامیه‌ها و نشریاتی به اسم و عنوان حضرات درمی‌آمد که شایستگی و وقار نداشت. نشانی حقیر را که حضرت خود می‌داند زیر اینجا می‌نویسم: تجریش- آخر کوچه فردوسی. این نامه از مدارک مکشوفه از منزل خمینی به دست آمده در پرونده جلال آل‌احمد بایگانی شود.

۴۶/۱۲/۲۳

جلال آل‌احمد سال ۱۳۴۴ش به آمریکا مسافرت کرد. حاصل تمام این مسافرت‌ها سفرنامه‌هایی است که از او بر جای مانده. «خسی در میقات» عنوان سفرنامه حج اوست و سفر روس، سفرنامه آمریکا و سفر به ولایت عزرائیل دیگر سفرنامه‌های او هستند. «ارزیابی شتابزده»، «کرگدن» نوشته «اوژن یونسکو»، «عبور از خط» اثر «ارنست یونگر» و «نفرین زمین» آثار دیگر آل‌احمد هستند که تا پیش از مرگ او در ۱۸ شهریور ۴۸ منتشر شدند. سال ۱۳۴۶ وقتی حکومت پهلوی به سردمداری «فرح دیبا»، ملکه ایران، می‌خواست کنگره نویسندگان راه بیندازد، آل‌احمد آشکارا در مقابل آن ایستاد و عده زیادی از نویسندگان را گرد خود جمع کرده و «کانون نویسندگان ایران» را بنیان گذاشت. آل‌احمد در ادبیات معاصر ایران نویسنده‌ای تأثیرگذار بود و آثارش همواره مورد اقبال مردم است. برخی معتقدند مرگ او در ۴۶ سالگی مشکوک بود و به ظن آنها توسط ساواک به طرز مرموزی در اسالم گیلان به قتل رسید. جنازه او در مسجد آیت‌الله فیروزآبادی شهرری به خاک سپرده شد. پاره‌ای از آثار جلال آل‌احمد بعد از مرگ او به چاپ رسید. از او ۳۲ کتاب (۲۲ تألیف و ۱۰ ترجمه) بر جای مانده است. از کتاب‌های او خدمت و خیانت روشنفکران و غربزدگی جزو کتاب‌های ممنوعه بود. درباره شخصیت، آثار و اندیشه‌هایش نیز کتاب‌ها و مقاله‌های بسیاری منتشر شده است.

منابع:

- بدون شرح به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی

- دایرة‌المعارف انقلاب اسلامی، سوره مهر، وابسته به حوزه هنری

یادداشت امروز

عشق است «هیأت ملت»

ادامه از صفحه اول

و باز باید رک و راست بپرسیم که شما اگر این همه نگران اوضاع اقتصادی مردم هستید، چرا در برابر فتنه زمینه‌ساز تحریم، آن سکوت گوشخراش را از خود نشان دادید؟ و چرا همان سال ۸۸ بر گوش سران فتنه که اول مسبب دور جدید تحریم‌ها بودند نخواباندید؟ و نه‌تنها بر گوش اصحاب فتنه سیلی نزدید که تا آنجا که یارای‌تان بود خیانت بی‌مثال فتنه‌گران را ماست‌مالی کردید! شما اگر اینقدر نگران فشار تحریم بر گرده ملت بودید، در وهله اول باید خط خودتان را از خط فتنه پررنگ‌تر می‌کردید، حال آنکه از دیروز تا امروز داعیه‌تان آن است که ان‌شاءالله فتنه نبوده و گربه بوده! و باز هم شگفتا! به موازات این همه سنگ اوضاع بد معیشتی مردم را به سینه زدن، باز هم مدعی عبور مردم از تنگناهای اقتصادی هستید؟ چند روز پیش یکی از آقایان اظهار داشت عده‌ای از خوشحالی مردم ناراحت می‌شوند! باز هم باید پرسید از کدام خوشحالی و از کدام مردم حرف می‌زنید؟ مصادیق این خوشحالی کجاست؟ و این مردم کیستند؟ لابد منظورتان از مردم خوشحال، همان مردمی بودند که در مازندران با استقبال چشمنواز خود موجبات مضحک‌ترین عذرخواهی ممکن را باعث شدند که مسؤول ستاد استقبال مردمی از سوی مردم مازندران به خاطر عدم استقبال مدنظر معذرت‌خواهی کند!

واقعیت آن است که ما از خوشحالی مردم حقیقتا خوشحال می‌شویم. اما وقتی می‌بینیم مردم ناراحت از دست‌فرمان غلط آقایان هستند، بهتر آن می‌بینیم که انگ‌ها را به جان بخریم اما پژواک غم و رنج آحاد ملت باشیم. ما مثل بعضی‌ها نیستیم که ملت را به این و آن بفروشیم، چه اینکه ما دولت را هم برآمده از رای ملت می‌دانیم و اصل را ملت می‌دانیم، نه دولت‌های چند ساله!

قلم ما، آبروی ما، و قطره قطره خون ما فدای راه این ملت، فدای راه روح‌الله، فدای خون شهدا. و تا خمینی، خمینی است ما اجازه نمی‌دهیم شامورتی‌بازی‌ها و شارلاتان‌بازی‌ها از آن ابرمرد بی‌بدیل، فقط یک قاب عکس واجب‌الاحترام روی دیوار بسازد! ما خط سیاست خارجی خود را بی‌تعارف از وزیر خارجه دولت اعتدال نگرفته‌ایم که تصور کنیم داعش ضربه‌های اساسی به عربستان زده! نخیر! ما داعش را از قضا دست‌پرورده بشکه‌های سعودی می‌دانیم و با افتخار اعلام می‌کنیم خط سیاست خارجی خود را از سطر سطر صحیفه نور امام می‌گیریم، ایضا از کلمه به کلمه وصایای شهدا. روزگار اگر مشغول امتحان غیرت ماست، بداند که این دشمن‌دوستی‌ها، ذره‌ای از بغض ما نسبت به شیطان بزرگ کم نمی‌کند. سرسره‌بازی روی خون شهدای منا و کاسبی با تحریم از همان زمان فتنه، همان به هنر آقایان باشد. هنر ما انقلابی ماندن در روزگاری است که توهم زده‌اند چون حسین(ع) با چون یزید لعنت‌الله می‌توانست بازی برد- برد داشته باشد! چند روز پیش از این پیشنهاد دادیم به آقایان که برای شناسایی کاسب تحریم و باز شدن گره ذهنی خود، به هرنحو که صلاح می‌دانند مرجعی بیابند جهت رسیدگی به اموال مدعیان و منتقدان. سکوت در برابر این پیشنهاد همه چیز را برای ملت روشن‌تر از پیش کرده است. وقتی ملت ناراحت از رکود و تورم، می‌بیند که بعضی‌ها همچنان چشم به سیاست خارجی دوخته و داخل را واگذار به کرم اوباما و جان کری کرده‌اند، واقعا و دقیقا باید از چه چیزی خوشحال باشد؟! شرمنده اگر ما مثل فلانی قادر نیستیم ناراحتی ملت را خوشحالی ملت ببینیم! و شرمنده اگر خمینی برای ما نه قاب عکسی روی دیوار که مردی همچنان وسط میدان است! گیرم توانستید درون قلب رآکتور اراک را با سیمان پر کنید، لیکن قلب مالامال از عشق ما به خمینی با سیمان سنگ نمی‌شود! با هیچ مصالحی! و با هیچ مصلحتی!

***

گرم باد دم معرفت محرم که همیشه خوب موقعی از راه می‌رسد. به تأسی از جمله معروف خمینی که گفت: «محرم و صفر است که اسلام را زنده نگه داشته است» باید گفت: «محرم و صفر است که انقلاب اسلامی را زنده نگه داشته است». و الا آقایان توهم می‌زدند نظامی چون نظام جمهوری اسلامی در همه زمینه‌ها اهل بازی برد ـ برد با نظامی چون نظام جلاد تحریم ایالات متحده است! «باز این چه شورش است که در خلق عالم است» امسال بهنگام‌تر از هر سال دیگری سر رسید تا هشداری باشد برای جماعت که هرگز از گندم ری نخواهند خورد! در آستانه محرم، امسال اولین شهید را سیدعلی حسینی خامنه‌ای تقدیم حضرت سیدالشهدا کرد؛ سردار شهید حاج حسین همدانی! خجالت از روی این شهید عاشورایی نمی‌کشید که در شام هم از بازی برد – برد با لعین داعشی سخن می‌رانید؟! بشار اسد شناسنامه ایرانی ندارد اما حتم دارم ایرانی‌تر از جماعتی است که می‌خواهند با تئوری‌های مسخره، حضور داعش در جوار حرم عقیله بنی‌هاشم را نهادینه کنند. یا حسین شهید! لبیک ما نشان به نشان شهدای‌مان هنوز هم به ندای «هل‌من‌ناصر» امام عاشوراست. خط ما را خون سرخ تو ترسیم می‌کند. و این ظاهرا بزرگ‌ترین گناه ماست! آری! دولت ملت ما دستگاه اباعبدالله است. و این ظاهرا بزرگ‌ترین گناه ملت ماست! عشق است این گناه ... و عشق است «هیأت ملت» که نه از کودکی، از ازل عاشقت بوده‌اند حسین جان.